



پیغام عشق

قسمت سیصد و هجدهم





برنامه ۸۶۶، غزل ۹۵۴ دیوان شمس مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

ز دیده موی برُست از دقیقه بینی‌ها

چرا به موی و به روی خوشش نمی‌نگرید؟

مولانا می‌گوید کار ما مثل کسی شده است که در چشمش مویی روئیده شده باشد. هم جلوی دیدش را می‌گیرد و هم این حالت برایش دردناک شده است. هم تشخیص خوبی از اتفاقات ندارد و هم هر تصمیمی می‌گیرد و هر کاری که انجام می‌دهد به درد و تخریب ختم می‌شود.

این دید اشتباه از نتیجه چه کار اشتباهی حاصل شده است؟

از فکرهای لحظه به لحظه که روی عدم را پوشانده است. از انباشت تصویر ذهنی چیزها که مجال برای درک حضور در ما باقی نگذاشته است. مولانا می‌گوید این فکرها و رویدادها برای شناسایی آن روی زیبای عدم آمده‌اند نه برای مشغول کردن شما! آمده‌اند تا بعد از تجربه بی‌وفایی چند تا از آن‌ها شما را به وفای به عهد الست تشویق کنند و ایمان به کافی بودن خدا در دلتان را بیدار کنند، آخر چرا به روی خوشش نمی‌نگرید؟

به زبان خودمان چرا فضا را باز نمی‌کنید که روی آرامش و آفرینندگی زندگی را ببینید چیزی از شما کم نمی‌شود؟ ما باید تمرکزمان را بر روی فاصله بین فکرها بگذاریم، فکرها می‌آیند و می‌روند، جسم‌ها متولد می‌شوند و فانی می‌شوند اما روی خوش زندگی همیشه پابرجاست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

ز حرصِ خواجگی از بندگی چه محرومید

ز غورها همه پختید یا که کور و کرید؟



ما از حرصِ ریاست و برتر در آمدن به لحاظِ داشته‌های مادی از خدمت کردن به زندگی محروم شده‌ایم، از تبدیل و جاودانه شدن محروم شده‌ایم، داریم می‌رویم با همین چیزهایی که رویای به‌دست آوردن‌شان را داریم از بین برویم درحالی‌که در جسم و ذهن انسان به پختگی کامل رسیده‌ایم و این فرصت را داریم که آن طرف جوی بپریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

ندای فاعْتَبِرُوا بَشْنُوید اُولُوْاْاَبْصَار

نه کودکیّت، سرِ آستین چه می‌خایید؟

خود اعتبار چه باشد به جز ز جو جستن؟

هلا، ز جو بجهید آن طرف، چو بُرنایید

خداوند ندای عبرت بگیرید سر داده است و ما را صاحبان بصیرت و دید خدایی نامیده است. می‌گوید عبرت گرفتن چیست؟ از جوی دید و عقل من‌ذهنی و دامِ همانیدگی‌ها پریدن! می‌گوید همه شما فارغ از هر سن و جنسیتی که دارید برنایید، یعنی توان این کار را دارید و چیزی هم که باید از روی آن بپرید جوی است، رود خروشان نیست که توانایی پریدن از روی آن را نداشته باشید. خداوند می‌گوید از زندگی و اشتباهات رفتگان و خودتان عبرت بگیرید و وقت را صرف کارهای بی‌ارزش؟ نکنید، زودتر خدمت را به انجام برسانید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

در آشنا عجمی وار منگرید چنین

فرشته‌اید به معنی، اگر به تن بشرید

هزار حاجب و جاندار منتظر دارید

برای خدمتتان لیک در ره و سقرید



مولانا می گوید خودتان را به آن راه نزنید. شما نزدیکترین هشیاری به خدایید اگرچه فعلاً با جسم در هم آمیخته اید. می گوید چرا در فهم معنی خودتان گیج شده اید؟ چرا قدر خودتان را نمی دانید؟ هزار برکت در پس پرده منتظر بیان شدن به وسیله انسان هستند و تمام باشندگان عالم چشم به حضور انسان دوخته اند. آن وقت شما تمام عمر این جهانی را می خواهید در سفر بمانید؟

در همین کارهای تکراری که بشر تا به امروز انجام داده است و هیچ به دست نیاورده که هیچ، با کلی خرابکاری و تولید مسئله و درد و با دلی خونین و خاطری بیمار جسم مادی اش را ترک گفته است؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

همی پرد به سوی آسمان روان شما

اگر چه زیر لحافید و هیچ می نپرید

مولانا می گوید شما هر کار بکنید روح شما مشتاق و بی قرار آسمان است این را از وقتی که می خوابید باید بفهمید که روحتان آرام و بدون کنترل اداره دنیا و جسم خودتان را به زندگی می سپارد.

ارادتمند شما، حسام مازندران



برنامه شماره ۸۶۶

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

فزود آتش من، آب را خبر ببرید

اسیر می‌بردم غم، ز کافرم بخیرید

غزل شماره ۹۵۴، از دیوان شمس مولانا:

حامل خبری عظیم، بدون واسطه از فضای گشوده عدم.

خبری از این لحظه که دل‌های نرم و انعطاف‌پذیر چون آب را به دیده نظر برانگیخته و آتش دردها را شناسایی کرده و

از اسارت غم می‌رهاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۸

خبری است نورسیده، تو مگر خبر نداری؟

جگر حسود خون شد تو مگر جگر نداری؟

خبری نو و تازه از توانایی زنده شدن انسان به زندگی از طریق تسلیم و فضاگشایی که هیچ‌وقت کهنه نمی‌شود. خبری

که از جنس فکر نیست و با ذهن پر از درد و اسیر غم و حسادت قابل دریافت نیست.

خبری عظیم از هشیاری حضور انسان‌ها که توسط ذهن همانیده شده و مقاومت‌ها و قضاوت‌های آن قصب و به اسارت

در آمده.

سوره نباء آیات ۱ الی ۴



«مردم درباره چه چیز از یکدیگر می پرسند؟ از آن خبر بزرگ که درباره آن با هم اختلاف دارند. نه چنان است. به زودی خواهند دانست.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

خدای داد شما را یکی نظر که می پرس

اگر چه زان نظر این دم به سکر بی خبرید

خبری که تنها به واسطه تسلیم و فضاگشایی و پذیرش اتفاق این لحظه مرکز عدم را به ارتعاش درآورده و با دیده خوش نظر، از هرگونه اختلاف و اسارت، از هرگونه قضاوت و مقاومت، و از هرگونه سؤال، بی خبر؟ می کند.

خبر انتظار تمامی کائنات برای کمک رسانی در امر تبدیل دید قضاوت و مقاومت به دید خوش نظر.

خبری که انسان را از اسارت هنرمندی، دقیقه بینی ذهنی، و از بند انجام دادن های شرطی رها کرده و به خلعت و هنر بی هنری و به حزم و دوراندیشی زینت می دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۴

یکی گولی همی خواهم که در دلبر نظر دارد

نمی خواهم هنرمندی که دیده در هنر دارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

هنر چو بی هنری آمد اندر این درگاه

هنروران، ز چه شادیت؟ چون نه زین نفرید



خبری که تباهی و باطل بودن فهمیدن با ذهن همانیده را برملا، و انسان را به جنس اصلی خود که سکون و سکوت است زنده می‌کند.

خبری که یادآور عشق به زندگی و از جنس آن بودن است. یادآور توانایی بهره بردن از تیغ بران شناسایی و مراقبه و پرهیز از خواستن‌های ذهن است.

خبری که قدرت تشخیص و شناسایی دردها و همانیدگی‌ها را بالا برده و با قدرت پرهیز، آماده عنایت و جذب به بی‌حد زندگی می‌کند.

تقوا و پرهیزی همراه با شکر و صبر که قدرت تشخیص، حس امنیت، هدایت و رهبری زندگی را به ارمغان دارد و چشم حس انسان را به دید نظر یعنی دیدی بدون مقاومت و قضاوت تبدیل می‌کند.

تقوا و پرهیزی که مرکز انسان را چون آب، نرم و انعطاف‌پذیر و آماده خبر بردن از این لحظه به زندگی می‌کند. خبر زنده شدن و تبدیل شدن، خبر فضاگشایی و تسلیم در برابر زندگی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۵

ور دو سه روز چشم را بند کنی باتقوا

چشمه چشم حس را بحر در عیان کنی

با احترام، مریم از اورنج کانتی



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان همراه گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۵۹ و ۲۹۶۰

گفت بهر شاه، مبذول است جان

او چرا آید شفیع اندر میان؟

لی مع الله وقت بود آن دم مرا

لایسع فیه نبی مجتبی

وقتی فضا باز می‌شه، چه چیزهایی می‌آیند وسط این فضای گشوده‌شده و اون رو تنگ و تنگ‌تر می‌کنند؟

چه حس سبکی خوبی! حس این شادی و دنبال دلیل گشتن که چرا شاد شدم؟ و در نتیجه، رفتن در ذهن.

چی شد که فضا باز شد؟ فکر حول و حوش اتفاقات چند دقیقه قبل و در نتیجه، رفتن در ذهن.

چکار کنم که این حال خوب رو از دست ندم؟ اضطراب و نگرانی، فکر و مراقبت و کنترل روی همه افکار و اعمال و گفتار

خودم و اطرافیانم و در نتیجه، رفتن در ذهن.

این شعر رو بخونم یا جملات طلایی آقای شهبازی رو مرور کنم که از این عدم پرت نشم بیرون و در نتیجه، رفتن در

ذهن.

باید این حال خوب رو برای بقیه هم ایجاد کنم، پس باید این تجربه را براشون بگم و شروع به جمله‌بندی و گفتن به

تصویر ذهنی آقای شهبازی و دوستان و در نتیجه، رفتن در ذهن.

این شادی بدون سببه، حالت عادی و طبیعی ما همین هست، پس هیچ جدی نمی‌گیرم، حسش نمی‌کنم، نگران نمی‌شم

که تا کی با من هست. در این فضای گشوده‌شده می‌مانم، اجازه ورود بهترین فکر، مهمترین احساسات و هیجانات مثل



ترس، نگرانی و خوشحالی را به این فضای مبارک نمی‌دهم. چون این‌ها همه، تصاویر ذهنی و آفل هستند، فقط خدا و امتدادش که من هستم، از جنس جاودانه هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۶

هرکسی را ره مده، ای پرده مژگان من

با این عدم و بی‌نهایتِ نچیز، تنهای تنها می‌مانم، تا نقطه‌چین‌ها را بدون دخالت من ذهنی بسوزاند و من ذهنی را بکشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵

این عدم، چه مبارک جایست

که مددهای وجود از عدمست

شاد و سلامت باشید.

مرضیه از نجف‌آباد



با سلام و عرض ادب،

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۷

سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت

آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت

جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع

دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت

آشنایی نه غریب است که دلسوز من است

چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت

خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد

خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت

چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست

همچو لاله جگرم بی می و خمخانه بسوخت

ماجرا کم کن و بازاً که مرا مردم چشم



خرقه از سر به درآورد و به شکرانه بسوخت

ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی

که نخفتیم شب و شمع به افسانه بسوخت

🌻 از شناسایی‌هایی که طبق برنامه ۸۶۶ داشتیم:

۱. تغییر شکل من ذهنی من به جای تبدیل اون، به یک من ذهنی معنوی که می‌خواهد تأیید بگیره و تعریف بشنوه که به‌به چه قدر خوب کار می‌کنی، چه قدر داری به حضور می‌رسی، تو شاگرد اولی، تو از همه زودتر و بهتر می‌تونی به حضور برسی.

۲. تعصب داشتن به باورهای معنوی خودم، مقاومت درمقابل انتقاد دیگران در نتیجه واکنش و تقلید از من ذهنی و مسخ شدن.

۳. حضور را به صورت جسم تصور کردن و حس مالکیت. توهم داشتن، رسیدن، به دست آوردن که باعث سرخوردگی و ناامیدی می‌شه.

۴. پندار کمال از خود داشتن و ایده‌آل‌گرا بودن، در نتیجه پنهان کاری عیب خود از دید هشیاری خود، و در نتیجه عدم توانایی به حضور ناظر بودن بر اشکالاتم و دزدیدن موش من ذهنی.

۵. طرح ذهنی داشتن، پله چیدن برای حضور. وقتی با طرح ذهنی عمل می‌کنم باعث به هم خوردن تعادل در زندگی و عدم رعایت قانون جبران می‌شم چون موازی با زندگی نیستیم.

۶. واهمانش به وسیله ذهن و به جای انداختن همانندگی از مرکز، به فکر از دست دادن محتوا بودم، یعنی به جای شناسایی ساختار در خودم قصد از بین بردن محتوا را داشتیم یا به عبارتی به جای ریشه‌یابی مرض در درون و پرهیز و



درد هشیارانہ و تمرکز بر روی خودم، در گرو علائم مرض و علل بیرونی بودم و در نتیجه این باعث واکنش بیشتر در من می شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، از بیت ۵۳۷

روح، می بُردَت سوی چرخِ برین

سوی آب و گلِ شدی در اسفلین

خویشتن را مسخ کردی زین سُفول

ز آن وجودی که بُد آن، رشکِ عَقول

پس بین کین مسخ کردن چون بود

پیش آن مسخ، این بغایت دُون بود

اسبِ همت، سوی اختر تاختی

آدمِ مسجود را نشناختی

آخرِ آدمِ زاده‌ای ای ناخلف

چند پنداری تو پستی را شرف

چند گویی من بگیرم عالمی

این جهان را پُر کنم از خود، همی؟



با عشق و احترام ❤️

نرگس از نروژ



سلام بر رهروان عشق.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵

در عشق باشی مست که عشق است هر چه هست

عشق:

یعنی شناسایی خود به عنوان زندگی و همان را شناسایی کردن در همه چیز و همه کس.

عشق ورزی:

به انسان‌های دیگر یعنی شناسایی آن یکی زندگی درون آن‌ها و به ارتعاش در آوردن آن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵

آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست

نابوده به که بودن او غیر عار نیست

مولانا در غزل ۴۵۵ از عشق می‌گوید:

مست عشق حقیقی، عشقی که می‌تواند تمام کائنات را در بر بگیرد.

از انسان می‌گوید که اشرف مخلوقات است و نباید عاشق جسم‌ها یعنی فکرها، باورها، دردها و متعلقات دنیوی باشد و

آن‌ها را در مرکزش قرار دهد.

از هشیاری انسانی می‌گوید که از زندگی حقیقی، از اصلش جدا شده و وارد این جهان بیرونی و با فرم‌های ذهنی و

فکرها همانیده و از عشق حقیقی دور مانده و عشق مجازی را جایگزین کرده و می‌فرماید:



اگر انسان پس از آمدن به این جهان به چیزهای این جهانی بچسبد و تا آخر عمر در خواب ذهن بماند و هشیارانه به اصل خود باز نگردد به منظور خلقت که همانا زنده شدن به اوست نخواهد رسید و این فرد عشق حقیقی را نخواهد چشید و می‌فرماید:

این نوع وجود داشتن برای انسانی که از جنس خداست عار و ننگ است و باعث شرمندگی است.

روح چنین انسانی مانند گوهری در صدف پنهان و وارد ذهن شده و با متعلقات دنیوی همانیده و از عشق حقیقی خود دور گشته ... درحالی که طرح خلقت انسان این است که به ابدیت و بی‌نهایت او زنده شده و به والاترین درجه‌ی کمال برسد تا به گنجینه‌ی لطف و مرحمت الهی و به شادی ابدی و دیگر برکاتش نائل شویم و این عشق و فراوانی از طریق ما به جهان بریزد.

انسان به‌عنوان اشرف مخلوقات باید با انسان‌های دیگر و با همه‌ی مخلوقات با عشق رابطه برقرار کند، یعنی خدا را در آن‌ها شناسایی کرده و نگاهش نگاه زندگی باشد.

جناب مولانا می‌فرماید:

اگر نتوانیم خدا را درون خودمان شناسایی کنیم، در این صورت مشغول یارهای کوچک و موقتی چند روزه‌ی این جهانی هستیم و با عینک‌های همانیدگی، قرضی و عاریتی می‌بینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲

یارکان پنج روزه یافتی

روز یاران کهن برتافتی؟

عشق یعنی زنده شدن به زندگی و زنده ماندن.

عشق یعنی فضاگشایی و فضا را گشوده نگه داشتن.



عشق یعنی بریدن از من ذهنی و آن را به صفر رساندن.

عشق یعنی بیدار شدن از خواب ذهن و بیدار ماندن.

عشق یعنی بی سبب عشق ورزیدن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۹

برادرم، پدرم، اصل و فصل من عشقست

که خویش عشق بماند، نه خویشی نسبی

معیار من، اگر براساس زندگی و زنده شدن به خداست پس با همه‌ی انسان‌ها حس خویشی دارم و همه را با دید زندگی می‌بینم و به آن‌ها عشق می‌ورزم. حتی اگر باورهایمان، فرمان و جسممان متفاوت است، یک خدا و یک زندگی هستیم.

و در غزل ۱۳۴۵ می‌فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵

لذت عشق بتان را ز زحیران مطلب

صبح کاذب بود این قافله را سخت مصل

انسانی که بیمار من ذهنی ست نمی‌تواند عاشق زیبارویان شود. لذت عشق زیبارویان را از من‌های ذهنی طلب نکن.

پس اگر انسانی که شب و روز ناله می‌کند و ناسپاس است نمی‌تواند عاشق زندگی باشد و در صبح کاذب و هشیاری جسمی ست.

انسان تنها با مرکز عدم می‌تواند عاشق باشد. تنها در این صورت هشیاری عدم دارد و در صبح کاذب نیست.



شکوفایی زمانی به وجود می‌آید که با مرکز عدم و خالی از همه‌ی دردها، زنده شویم و شادی بی‌سبب و آرامش پیدا کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵

در عشق باش مست که عشق است هر چه هست

بی کار و بار عشق بر دوست بار نیست

پس مست عشق باش که تنها عشق است که حقیقت دارد. بدون عشق هیچ راه وصال دیگری وجود ندارد.

با احترام و سپاس فراوان،

سارا از شیراز



با سلام خدمت استاد عزیز، جناب آقای شهبازی و تشکر بابت همه تلاش‌هایی که برای زنده شدن انسان‌ها، صبورانه و با تعهد انجام می‌دهید و سپاس از همه دوستان گنج حضوری بابت پیغام‌های بسیار عالی. مخصوصاً کسانی که از تجربیات و اتفاق‌های ملموس و رایج زندگی‌شان، پیام‌هایی می‌فرستند. بسیار برای من راهگشا بوده است. اخیراً برای خود من هم، اتفاقی افتاد که باعث شد بدانم چه قدر همانیدگی‌های پنهان دارم که متوجه آن‌ها نبودم!

مولوی، مثنوی، دفتر اول مثنوی، بیت ۹۱۷

بس گریزند از بلا سوی بلا

بس جهند از مار سوی ازدها

از ترس این که مبادا در اثر رفتار ناپسند کسی، همسرم با او برخورد کنه و موجب ایجاد مجادله و کدورت بین آن‌ها بشه، با دیدن آن رفتار که ذهن، آن را ناپسند، قضاوت کرد! به جای فضاگشایی و تسلیم و حفظ آرامش شروع به بحث کردم و با وجود این که صحبت‌هایم غیرواقع نبود اما در طرف مقابل باعث ایجاد واکنش شد. به کل فراموش کردم که اتفاق این لحظه برای این است که به یاد بیاورم که از جنس خدا هستم و نترسم و نگران نباشم! و خودم در دام من‌ذهنی خودم افتادم، طوری که تا چند روز، نه به خاطر این که حق با من بود یا نه، بلکه از این جهت که در دام ذهن افتاده بودم و از ترس مار به دهان ازدها رفتم، ناراحت بودم و درد هشیارانه می‌کشیدم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول مثنوی، بیت ۹۱۸

حیله کرد انسان و حیله‌ش دام بود

آن که جان پنداشت خون آشام بود

به نظر خودم داشتم چاره‌ای برای جلوگیری از ایجاد کدورت و اختلاف پیدا می‌کردم، درحالی که به دهان ازدهای خون‌آشام افتاده بودم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول مثنوی، بیت ۹۱۹

در ببست و دشمن اندر خانه بود

حیله فرعون زین افسانه بود

در حین بحث، اصلاً فکر نمی‌کردم که دشمن را در خانه دلم راه داده‌ام! یعنی در حقیقت برای دشمن، فضاگشایی کرده و در را به روی هشیاری بسته بودم!

مولوی، مثنوی، دفتر اول مثنوی، بیت ۹۲۰

صد هزاران طفل کشت آن کینه‌کش

و آن که او می‌جست اندر خانه‌اش

من با دشمن ذهنی، که عینک من ذهنی برایم درست کرده بود، در بیرون در جنگ بودم، در حالی که دشمن در خانه دلم بود. درست مثل فرعون که کودکان زیادی رو از ترس این که در آینده درمقابلش بایستند و حکومتش را نابود کنند، کشت! در حالی که آن کودک (حضرت موسی) در خانه خود فرعون بود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول مثنوی، بیت ۹۲۱

دیده‌ی ما چون بسی علت دروست

رو فنا کن دید خود در دید دوست

تا وقتی در ذهن هستیم مطمئناً به هرچه نگاه کنیم با عینک‌های ذهنی مسئله و مانع و دشمن خواهیم دید، چون این ذهن، بیماری‌های زیادی دارد. بنابراین چاره این است که همان‌طور که آقای شهبازی و دوستان عزیز بارها فرموده‌اند، با فضاگشایی و تسلیم و رضایت، دید و فکر جزئی خودمان را به خرد کل وصل کنیم تا ارتعاش و برکت‌های آن، زندگی ما را سروسامان دهد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۷

خشم یاران فرع باشد، اصل شان عشقِ نُو است

از برای خشمِ فرعی اصل را رانی چرا؟

خشم، اصل نیست، بلکه برخاسته از واکنش و قضاوت و کاملاً از من ذهنی است. اصل ما عشقی است که همیشه در حال آفرینش و خلق کردن است. و من برای یک چیز بدلی، اصل گوهر بین خودم را بر اثر شرطی‌شدگی‌ها فراموش کردم، چون ترسیدم بقاء زندگی‌مان به خطر بیفتد!

در ابتدا با زرنگی، من ذهنی می‌خواست آن برملا شدن و به اصطلاح آبروی ریخته‌اش را با همانیدگی‌هایی دیگری رفو کند و به خود دلداری بدهد! اما خوب که فضا را باز کردم و ناظر بر اتفاق شدم (البته با تأخیر و به دام افتادن) متوجه شدم که مداخله من، به خیال این که از یک مجادله جلوگیری کنم، کاملاً بی‌ربط بوده و حتی چند روز بعد به کلی اصل آن ماجرا منتفی شد! تنها خوشحالی من این بود که با این اتفاق، توانستم بعضی همانیدگی‌ها را، در خودم شناسایی کنم!

پاینده و سرافراز باشید.

سودابه از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com